

به مناسبت سفر رئیسی به اجلاس سازمان ملل



پیام اعتراضی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک
ایران

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران بر
اساس روند دادگاه حمید عباسی "نوری" که در کشور
سوئد برگزار و به محکومیت نامبرده منجر گردید، و
همچنین محرز شدن نقش رئیسی، رئیس جمهور حاضر
جمهوری اسلامی ایران، که در دوران قتل عام
زندانیان سیاسی سال ۶۷ یکی از عامران و عضو هیئت
مرگ بوده،

از اقدام "کمیته حمایت از جنبش های نافرمانی
مدنی علیه جمهوری اسلامی ایران" در اعتراض به سفر
رئیسی به نیویورک به مناسبت اجلاس سالانه سازمان
ملل متحد و از آکسیون مربوطه (نامه اعتراضی به سفر
رئیسی و خطاب به دبیر کل سازمان ملل) حمایت می
کند .

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران
18 سپتامبر 2022 - 27 شهریور 1401

متن نامه به آنتونیو گوترش، دبیر کل سازمان ملل متحد

در اعتراض به سفر ابراهیم رئیسی

در فرمات پی دی اف



با اندیشه به سوی همبستگی فاضل غیبی

پیش از چهار دهه است که ایران زیر
آوار بدویت اسلامی و دژخیمان وابسته به
آن دست و پا میزند، اما چنین به نظر
میرسد که توان واقعی مخالفان رژیم نه
تنها رشد نمی‌کند، که رو به قهقرا نیز
می‌رود. تا همین دو سه دهه پیش دورنمای



تبدیل ایران به "بنگلادش دوم" همچون
کا بوسی جلوه می‌کرد، اما امروزه بنا به برخی
شاخص‌ها از بنگلادش هم، عقب‌مانده‌تر شده‌ایم.

ولی روند سقوط در کشوری با جمعیت هشتاد میلیونی و
برخوردار از سطح آموزشی نسبی نمی‌تواند تا بی‌نهایت
ادامه یابد، و لاجرم امروزه این پرسش نیز که پایان
راه چگونه خواهد بود خود را بر هر ایران‌دوستی
تحمیل می‌کند. در تاریخ معاصر یافتن نمونه‌
کشورهایی که حاکمان جنایتکار آن خود و ملت خویش
را چنین به ورطه نابودی کشانده باشند، آسان نیست!
حتی نامردمی‌ترین خودکامگان برای حفظ خود هم که
شده در راه برآوردن نیازهای بخشی از مردم
کوشیده‌اند؛ اما رژیم اسلامی در نگاه آخر برای حفظ
خود از چیزی مگر ترفندهای تبلیغی استفاده نکرده
است! پس از گذشت بیش از چهار دهه اکنون حتی
عقب‌مانده‌ترین اقشار مذهبی نیز دیگر فریب حکومت را
نمی‌خورند؛ مگر آنکه تصور کنیم در زمان رویارویی
نهایی، تودّه "نذری‌خور" به پشتیبانی از سفاک‌ترین
رژیم دنیا به میدان خواهد آمد!

بنا بر این حتی حکومت‌های از درون پوسیدّه قذافی و
صدام را نیز نمی‌توان مشابه رژیم حاکم بر ایران
دانست و شاید تنها نمونه تاریخی برای آن رژیم
پولپوت باشد که سرانجام خود در دریای خونی که
ایجاد کرده بود، فرورفت و نتوانست در برابر حملّه
نیروهای ویتنامی برای تسخیر کامبوج کمترین
مقاومتی از خود نشان دهد.

اما درباره پایان راه رژیم اسلامی، آیا جز این شقی
بر جای مانده است که ایران در چنگال آخوندها به
چنان حدی از ناتوانی برسد که یکی از همسایگان در
پی بهانه‌ای به کشور تجاوز کند؟ آیا در اوضاع
کنونی دنیا، تسخیر کشور به وسیله روسیه با
اعتراضی جدی در داخل کشور یا بیرون آن روبرو
خواهد شد؟ دریغاً که پاسخ به این پرسش منفی است!
خاصه آنکه روسیه در تاریخ معاصر همواره در کمین
بوده و هست که بخش‌های دیگری از سرزمین ایران را

نیز تسخیر کند.

البته باید پذیرفت که نابسامانی حکومت اسلامی نه نتیجهٔ روشنگری نیروهای اپوزیسیون، بلکه فقط پیامد رفتار جنایت‌کارانهٔ این رژیم نسبت به منافع ما مردم است و بنابراین در شرایط نبود اپوزیسیون واقعی هر لحظه ممکن است رژیم حاکم با موفقیتی تبلیغی (مانند امضای «برجام دوم») امت جیره‌خوار خود را با زنجیر شیعیگری کماکان به دنبال خود بکشد.

بنابراین چنان‌که بر همگان روشن است دستکم امروزه علت دوام حکومتِ چهل و جنایت نه توانایی تبلیغاتی و سرکوبگرانهٔ آن، بلکه نبود گروه مخالفان واقعی در میدان است. علت ناتوانی اپوزیسیون را نیز به روشنی می‌توان در پراکندگی و پریشانی آن یافت، که خود پیامد بی‌اعتمادی ایرانیان به جریان‌ات اپوزیسیون است.

در چهار دههٔ گذشته صدها تن از «فعالان سیاسی» و «نظریه‌پردازان» هر مطلب قابل تصویری را دربارِ ماهیت رژیم اسلامی و راه‌های گذار از آن مطرح کرده‌اند؛ از ضعف‌های اخلاقی ایرانیان تا خرابی حافظهٔ تاریخی و از توطئهٔ خارجی تا مذهب‌زدگی ایرانیان، هر علت واقعی و یا مجازی را عامل تسلط و بقای ملاها قلمداد کرده و از شورش خیابانی تا کودتای نظامی و از نافرمانی مدنی تا تظاهرات میلیونی را راه گذار از حکومت چهل و جنایت دانسته‌اند.

فرا‌تر از آن، نه تنها هر یک از نیروهای این «اپوزیسیون» راه خود را بهترین دانسته و می‌داند، بلکه حضور دیگران را برنمی‌تابد و برای نیل به «وحدت کلمه» از هیچ کوششی برای تخریب گروه‌ها و شخصیت‌های دیگر فروگذار نمی‌کند؛ حال آنکه ظاهراً همه خواستار برقراری «دمکراسی» هستند، بدین معنی که خواستار نظامی هستند که انواع گروه‌های دگراندیش و مخالف (از سلطنت‌طلبان تا چپ‌ها و از

جمهوری خواهان تا «سبزها» از حقوق و آزادی های یکسان و تضمین شده برخوردار باشند!

از سوی دیگر روشن است که بدون همبستگی و همگامی مخالفان رژیم اسلامی عقب راندن و گذار از آن نیز ناممکن است. بنابراین ما در اینجا با این مشکل بزرگ روبرو هستیم که از یکسو برای نیل به دموکراسی باید به هرگونه موضع و خطمشیء مخالف احترام بگذاریم و از سوی دیگر، با مخالفان خود به همکاری و همگامی در فعالیتهایی برخیزیم که باید به گذار از حکومت ایران سوز اسلامی منجر گردد!

با این نگاه، دشواری راهی که مخالفان واقعی رژیم اسلامی در پیش دارند، روشن میشود، و علت آنکه چرا تا به حال قدمی به پیش نرفته ایم آشکار میگردد. این در حالی است که سرشت حکومت اسلامی بر همگان روشن است، اما اغلب جریانات سیاسی بر مبنای کاوشها و کنکاشهای تاکتیکی از دیدن و بیان آن طفره میروند.

در چهار دهه گذشته کوشش مخالفان رژیم این بوده است که با ناراست نشان دادن راه یکدیگر، حقانیت انحصاری خود را به هواداران نشان دهند. همواره این آرزو بیان میشود که تنها راه رسیدن به اتحاد عمل «وحدت کلمه» است و کسی متوجه نیست که این روش، اسلامی است و پیروان خمینی با تحقق آن هرگونه دگراندیشی را نابود کردند تا به قدرت مطلقه دست یابند. بیشک فرجام هر جنبشی بر پای «وحدت کلمه» همانا حکومتی توتالیتر است و نخستین گام در راه پیدایش خیزشی که به استقرار دموکراسی در ایران منجر شود، پذیرفتن موجودیت و دفاع از حق بیان برای دیگر شهروندان و گروهها است.

بدین ترتیب میماند آن حلقه مفقوده و رمز موفقیتی که مخالفان رژیم چهل و جنایت باید بیابند تا شاید سرانجام بتوانند به فعالیتی موفق و کارساز در برابر حکومت اسلامی دست زنند و آن، همانا هم رأیی و هم آوازی در تشخیص ماهیت رژیم است.

اما در این مسیر هنوز توافقی گسترده دربارۀ ماهیت رژیم به دست نیامده است. البته باید در نظر داشت که رژیم ولایت فقیه از هیچ کوششی برای تحریف چهرۀ واقعی خود فروگذار نکرده است و برپا کردن نمایش «اصلاح‌طلبی» را باید بزرگ‌ترین موفقیت تبلیغی — سیاسی این رژیم دانست. رژیم فاشیستی اسلامی پس از آنکه با دست زدن به کشتار 67 هرگونه شکی دربارۀ ماهیت فاشیستی خود را از میان برده بود، با نمایش «اصلاحات» و سپس استفاده از عوامل نفوذی و تبلیغی در میان مخالفان به توهم دربارۀ ماهیت رژیم دامن زد.

تشخیص ماهیت رژیم اسلامی به عنوان رژیمی توتالیتر و به مراتب ضدبشری‌تر از دو همتای هیتلری و استالینی خود گام بنیانی و تعیین‌کننده در راه تأمین همبستگی اپوزیسیون است. برای تمامی ایران‌دوستان و مخالفان واقعی رژیم چهل و جنایت همین نیز تنها معیار است برای تمیز دادن مخالفان حقیقی از مجازی!

تجربۀ تاریخی در این باره آنکه همگی مخالفان و تبعیدیان رژیم هیتلری در مورد ماهیت آن هم‌رأی بودند و بدین سبب توانستند از فردای سقوط نازیسم به نوسازی دمکراتیک آلمان آزاد دست زنند، در حالی که پراکندگی فکری مخالفان رژیم استالینی مهم‌ترین عامل دوام هفتاد سالۀ رژیم کمونیستی بود.

شناخت رژیم اسلامی به عنوان نظامی همسرشت با دو رژیم توتالیتر گذشته از هر لحاظ جنبش‌گسترده ایرانیان برای گذار از آن را بر پایه‌ای استوار قرار می‌دهد:

نخست آنکه، گزینه‌ای جز براندازی کامل رژیم باقی نمی‌گذارد و «اصلاح‌طلبی» و «رفرم‌خواهی» را به عنوان یکی از کوشش‌های رژیم برای ایجاد پراکندگی افشا می‌کند و از نفوذ عوامل رژیم به گروه مخالفان می‌کاهد.

دوم آنکه، هم‌آوازی گستردۀ ایرانیان دربارۀ سرشت رژیم به عنوان رژیم فاشیسم اسلامی، پشتیبانی جهانیان را متوجه فعالیت‌های ایرانیان می‌کند و به برآمدن جبهه‌ای از انسان‌دوستان برای مقابله با کوشش‌های رژیم اسلامی برای گسترش ترور و بی‌ثباتی در دنیا کمک خواهد کرد.

سوم آنکه، به اکثریت بزرگ ایرانیان که به گروه و جریان خاصی وابسته نیستند، اما آرزوی ایرانی آزاد و آباد را در دل دارند، کمک می‌کند تا بر مبنای ابتکارهای شخصی و گروهی با رژیم مبارزه کنند.

چهارم آنکه، خشونت در عمل به خشونت در بیان مرتبط است و بدین سبب شناخت مشترک از رژیم حاکم در عین احترام به آزادی بیان گروه‌های دیگر به خشونت‌پرهیزی و تمرین مبارزۀ مسالمت‌آمیز کمک می‌کند.

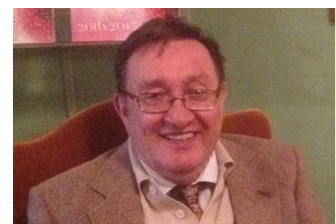
ما باید بتوانیم از هرگونه برخورد عقیدتی و یا تحقیر تبلیغی نسبت به گروه‌های دیگر و مخالف خود بپرهیزیم. در دمکراسی، بزرگواری هر فرد و گروهی، ویژگی بنیادی است و اگر به دمکراسی باور داریم، باید به این هم باور داشته باشیم که وزن واقعی هر جریان سیاسی اجتماعی در ایران به رأی شهروندان تعیین خواهد شد.

با آنکه رژیمی به سفاکی رژیم عمامه‌بسرها در تاریخ دنیا وجود نداشته، این رژیم با استفاده از وقیحانه‌ترین و زیرکانه‌ترین ترفندهای تبلیغی همواره کوشیده است توده‌ها را فریب دهد. در این راه "چپ‌ها" با دامن زدن به ترس از اینکه با فروپاشی نظام کنونی، رژیمی بدتر از آن به ایران بازخواهد گشت، به عنوان بزرگ‌ترین یار و یاور ملاها، برخی از مردم را به انتخاب میان بد و بدتر واداشته‌اند.

اصلاح طلبان فرصت طلب



□ حسن بهگر



گروه های موسوم به اصلاح طلب همواره در تعریف خود ناکام بوده اند و نتوانسته اند خود و اهداف و برنامه های خود را تعریف کنند. ولی با این حال مردم بسیاری را به دنبال خود کشاندند و حتا حکومت را قبضه کردند و در مجلس هم اکثریت داشتند و نشریات فراوانی را هم منتشر کردند ولی همچنان این ابهام باقی ماند و حتا خاتمی که نماینده آنها بشمار می آمد در مدت هشت سال که بر سر اداره کشور بود نتوانست برنامه ی مشخصی ارائه دهد و بر سر گردانی خود و مردم افزود. در جنبش سبز نیز دیدیم که مردم جلوتر از رهبران بودند. شعار رهبری جنبش

اعتراض به تقلب در انتخابات بود ولی مردم شعار مرگ بر اصل ولایت فقیه و زنده باد جمهوری ایرانی دادند.

حال به تازگی یکی از اصلاح طلبان بنام محمد صادق جوادی حصار که سخنگوی حزب اعتماد ملی هم است گفته است که: «جریان اصلاحات باید تعریف روشنی از خود ارائه دهد»^{*}، البته خود او را هم ندیدم که تعریف دندانگیری ارائه دهد.

جوادی حصار ادامه می دهد: «جریان اصلاحات باید مرز خود با رفتارهای حاکمیتی و مطالبات عمومی را روشن کند. اصلاحات باید مشخص کند که تا کجا با مطالبات عمومی همراهی دارد، کجا با این مطالبات همپوشانی دارد و کجا به مطالبات انتقاد دارد و کجا اصلاً این مطالبات را قبول ندارد.»

در ادامه حتا به هم آوایی با اپوزیسیون خارج کشور هم اشاره دارد:

«اصلاح طلبان از سویی باید مرز خود با اپوزیسیون خارج از کشور را مشخص کنند. اپوزیسیون خارج و اصلاح طلبان هر دو از مردم و از لزوم اصلاح امور می گویند. اپوزیسیون برانداز می گوید جمهوری اسلامی بد است و اصلاحات می گوید به جمهوری اسلامی انتقاد دارد. بنا براین اصلاحات باید مرز خود با این جریان را مشخص کند تا هم حاکمیت و مردم و هم جریان برانداز تکلیف خود با اصلاحات را بدانند. الان برخی افراد که در اردوگاه اصلاح طلبی هستند، صبح شعار اصلاح طلبی می دهند، ظهر با براندازها هستند و شب می گویند گور پدر هر دو. این چنین رفتارهایی مردم را نسبت به اصلاح طلبان بلاتکلیف می کند. وی در پایان گفت: «اصلاحات در درجه اول باید تعریف روشنی از خود ارائه دهد سپس می تواند براساس این دیدگاه نظری، حاکمیت را نقد کند. / ایسنا»

شما بر جریان بی صداقتی که صبح اصلاح طلب باشد و ظهر برانداز و شب هر دو را منکر شود بجز فرصت

طلب چه نام دیگری می توانید بگذارید؟

آیا این جریان سرگردان که خودش هم نمی داند چه می خواهد می تواند نقش اپوزیسیون داشته باشد یا اصلاً نقش سیاسی مفیدی بازی کند؟

اصلاح طلبان می دانند این دین با روزگار امروز سازگار نیست ولی جرات نمی کنند بگویند که می خواهند دین را اصلاح کنند چون اصلاً اختیارش هم دست آنها نیست. سهل است جرات نمی کنند بگویند با این دین نمی شود حکومت کرد. در یک کلام اصلاح طلبان هنوز از مذهب نبریده اند ولی ادایش را درمی آورند. البته باید گفت آنها هنوز از امتیازات ویژه ای برخوردارند و رژیم تحملشان می کند. این امتیازات آنها را مجبور می کند که از ارزیابی عینی موقعیت خود بپرهیزند.

آنها نمی توانند مردم را با قصه های آخرالزمانی و روایات قانع کنند، پس می‌کوشند دینشان را با فلسفه‌های مدرن تطبیق بدهند ولی هر سعی که می‌کنند بیشتر از دینشان دور می شوند. نه در پیش سنت گرایان جای دارند نه در میان متجددها. در برزخی بسر می برند که می خواهند همه در آن بمانند.

چرا نمی خواهند از رژیم بکنند؟ اغلب آنها از طبقات فرودست جامعه بودند و ناگهان به همه چیز رسیده اند و طعم قدرت و نعمت را چشیده اند و نمی توانند از آن به آسانی دست بکشند. در بسیاری از رسانه ها و نشریات داخل و خارج مطرح هستند. ایالات متحده نگاهی مشفقانه به آنها دارد. برای مثال در ختم عزاداری مادرشان دیپلمات های آمریکایی شرکت می کنند و دستی بر سر وکول صاحب عزا می کشند. اینها که تا دیروز کسی چیزی حسابشان نمی کرد، امروز سری توی سرها درآورده اند و صاحب نام و آوازه و مال و مکنث شده اند. این موقعیت اجتماعی سبب می شود که بستگان و فامیل هم به آنها روی بیاورند. فرزندان شان و اقوام دور و نزدیک می شتابند که از این نمد کلاهی نصیبشان شود که غفلت

موجب پشیمانی است . خوب، همه ی اینها امتیاز است.
آیا فعالیت اصلاح طلبان با عناوین مختلف نتیجه ای
هم داشته است؟

اگر بگویم سراسر زیان بوده است اغراق کرده ام ؟
از بالا رفتن دیوار سفارت آمریکا تا به میدان
آوردن دو سه میلیون معترض به خیابان با شعارهای
انحرافی و امید واهی دادن به مردم، در نهایت به
استمرار همین حکومت مدد رسانده اند. بگذریم که
خاتمی رهبرشان با دموکراسی هم مخالفت کرده و گفته
مردم دموکراسی نمی خواهند یعنی این حکومت را می
خواهند. در زمان حکومتش دستور حمله به دانشجویان
را هم او داده و همین مردم معترض را عندالزوم
برای خوشایند رهبر اغتشاشگر نامیده یا جامعه
مدنی را که سنگش را سال ها به سینه می زد، محض
جلب رضایت رهبری به جامعه مدینه النبی تبدیل کرده
است. اگر این تذبذب و دورویی نیست پس چیست ؟ با
این بی هدفی ، با این اغتشاش و بی پرنسبیبی باری
به مقصد می رسد ؟

حال چرا عده ای با همه این تجربیات تلخ بدنبال
آنها روانند؟ نخست گستردگی تبلیغات و تقریبا
انحصار رسانه ای در داخل و خارج را باید عامل
اصلی شمرد. مردم بجز این معترضان آبکی چیز دیگری
نمی بینند. در داخل و خارج سایت یا نشریه دارند و
از توبره و آخور می خورند. در داخل چون خودی
محسوب می شوند از حداقل آزادی ها بعنوان تنها
آلترناتیو رژیم برخوردارند. در خارج نیز توانسته
اند روابط خوبی با آمریکا و طبعاً با اروپا بدست
آورند و به همین سبب کاملاً در مقابله با سیاست
خامنه ای هستند. کینه ی مردم نسبت به خامنه ای و
رژیم موجب شده که از بغض به او به اصلاح طلبان
علاقه بورزند و جالب اینجاست که چین و روسیه هم از
این بغض بی نصیب نمانده اند .

خلاصه اینکه بنده بازی می کنند، بین حکومت و
اپوزیسیون، بین حکام و مردم، بین اسلام سیاسی

حکومتی و اسلام سیاسی خودشان، بین جمهوری اسلامی و آمریکا و... با همین دوز و کلک ها مردم را معطل کرده اند. باید گفت پدر جان تو به درد کار در سیرک می خوری نه کار سیاست. برو دستگاهی راه بیا نداز و اگر مردم را سرگرم می کنی، به آنها ضرر نزن، مزدی بابت شیرینکاری هایت بگیر و برو.

پنج شنبه - ۸ اردیبهشت ۱۴۰۱

2022-04-28

برگرفته از ایران لیبرال

بزرگ‌ترین دروغ قرن بیستم

وقتی زندگی وابسته به این است که انسان مجبور است طوری عمل کند که گویی به دروغ باور دارد، دیگر مسئله بر سر حقیقت و دروغ نیست. در نتیجه حقیقت واقعی و اعتبار آن کاملاً از زندگی اجتماعی رخت برمی‌بندد و همراه آن مهم‌ترین عامل ثبات‌بخش در دگرگونی دائمی عملکرد انسانی از بین می‌رود.

از کتاب #دروغ_در_سیاست
#هانا_آرنت

”



فاضل غیبی



این را می‌دانیم که رژیم هیتلری از دروغ‌پردازی به مثابه بهترین سلاح برای پیشبرد اهداف اهریمنی خود بهره می‌برد. آن رژیم برای نخستین بار در تاریخ «وزارت تبلیغات» تشکیل داد و وزیرش یوزف گوبلز، خطمشی آن را چنین تعیین کرد: «دروغ هرچه بزرگ‌تر، باورش ساده‌تر!» دلیل این را البته پیشتر خود هیتلر بیان کرده بود، که هیچ‌کس فکر نمی‌کند کسی، به ویژه دولتی، چندان گستاخ باشد که چنین بی‌محابا دروغ بگوید. از جمله دروغ‌های بزرگی که گوبلز شایع کرد این بود که یهودیان با غارت منابع مالی آلمان را از شکوفایی اقتصادی باز می‌دارند! حال آنکه در واقعیت شمار یهودیان آلمانی هیچ‌گاه به یک درصد کل جمعیت نرسید و هدف نازی‌ها از نشر آن دروغ، زمینه‌سازی برای تصرف دارایی ثروتمندان یهودی جهت تقویت هرچه بیشتر ماشین جنگی حکومت نازی بود.

البته همچنان‌که هانا آرنت دقت کرده است برای آنکه دروغ باور شود باید از ویژگی دیگری نیز برخوردار باشد و آن اینکه از حقیقت «جذاب‌تر» جلوه کند! نمونه‌وار، هیتلر برای اینکه بتواند بهانه‌ای برای حمله به لهستان - که آغاز جنگ جهانی دوم بود - بیابد، چند افسر اس‌اس را مأمور کرد تا از لهستان به مرز آلمان تجاوز کنند! در واقع آلمانی‌ها می‌دانستند که این جز صحنه‌پردازی نیست اما آن دروغ را باور کردند زیرا تحت تأثیر تبلیغات هیتلری، تسخیر لهستان را حق آلمان می‌دانستند.

در یک مورد دیگر که تقریباً همگان حاضر بودند تا بزرگ‌ترین دروغ‌ها را بپذیرند یافتن بهانه برای حمله به عراق (2003 م.) بود. صدام حسین با سرکوب وحشیانه مخالفان، حمله به ایران، اشغال کویت، بمباران شیمیایی حلبچه، کوشش برای ساختن بمب اتمی و تهدید نظامی کشورهای منطقه... به این توافق جهانی دامن زده بود که به‌هیچ‌روی قابل تحمل نیست و این باور، ایجادگر زمینه‌ای روانی بود که بر مبنای آن

ایالات متحد آمریکا، انگلیس و لهستان با پشتیبانی نظامی 29 کشور دیگر به عراق حمله کردند. توجیه این حمله نیز پیشگیری از ساخت و استفاده سلاح‌های کشتار جمعی به وسیله رژیم صدام حسین بود، اما بعدها روشن شد که این توجیه دروغ بوده و اساساً سلاح‌های کشتار جمعی در کار نبوده است.

بنابراین باز هم به گفته هانا آرنت، در سیاست برخلاف دیگر دانش‌ها همواره یافتن حقیقت هدف نیست، مهم آن است که هدف عملکرد سیاسی، نیک و انسانی باشد.

حال اگر به سد بیستم بازگردیم، می‌بینیم که ابعاد «بزرگ‌ترین دروغ این سده» چنان بود و پیامدهایی چنان فجیع داشت که انسان از مشاهده ابعاد آن دچار وهن می‌شود، اما در عین حال باعث شگفتی است که چرا چنین دروغی هنوز نیز از گسترش و پذیرش بسیار برخوردار است؟ اگرچه باید اعتراف کرد بزرگ‌ترین تبلیغات ممکن نیز برای زنده نگه داشتن آن صورت گرفته است.

بزرگ‌ترین دروغ سد بیستم بر پایه این ساده‌اندیشی بنا شده است که چون شوروی استالینی با رژیم هیتلری جنگید و پیروز شد، پس نظامی «ضد فاشیست» بود! «ضد فاشیست» نیز به معنی آنکه از ویژگی‌هایی خلاف ویژگی‌های رژیم‌های فاشیستی برخوردار بود! حال آنکه رژیم استالینی هم‌سرشت رژیم هیتلری بود و در دست زدن به جنایت دستکم نداشت. مخالفت دو دیکتاتور بزرگ، استالین و هیتلر با یکدیگر، نه به سبب اختلاف در اهداف، بلکه ناشی از رقابت در تسخیر دنیا بود. شاهد آنکه وقتی منافع مشترک ایجاب کرد با هم شریک شدند و هر زمان که یکی تصور می‌کرد که می‌تواند دیگری را از میان بردارد با وحشیگری کم‌نظیری در این راه کوشید.

دربار مرحله همکاری باید در نظر گرفت که در طول تاریخ، روسیه و آلمان همواره در راه نیابودی لهستانی مستقل کوشیده بودند و هر دو در آستانه

جنگ جهانی دوم بر آن بودند تا بدین هدف برسند، اما نه هیتلر و نه استالین نمی‌توانستند در مقابله با یکدیگر به لهستان تجاوز کنند، بنابراین برای رسیدن به این هدف مجبور به همکاری بودند و بدین سبب پس از آنکه سال‌ها شدیدترین بمباران‌های تبلیغی را به عنوان «دشمن درجه یک» متوجه یکدیگر کرده بودند، به یکباره وزیر خارجۀ هیتلر به مسکو پرواز کرد و با شوروی پیمان صلحی را امضا نمود که گذشته از توافق برای همکاری‌های گسترده از پیمان‌نامه‌ای مخفی نیز برخوردار بود که در آن بر سر تسخیر و تقسیم لهستان توافق شده بود؛ و درست یک هفته بعد از این توافق، ارتش هیتلر به لهستان حمله کرد و دو هفته بعد نیز «ارتش سرخ» از شرق وارد این کشور شد. دفاع نظامیان و مردم لهستان در برابر دو ارتش پرتوان، در طول چند هفته درهم شکست و دو ارتش «پیروزمند» در منطقه‌ای که به هم رسیدند، مراسم رژّ مشترکی اجرا کردند که در آن پرچم‌های «سرخ» و «صلیب شکسته» در کنار هم به اهتزاز درآمدند.

این نیز گفتنی است که جنایت‌های نازی‌ها و کمونیست‌ها در لهستان در طول تاریخ بی‌نظیر است. تنها یک نمونه کوچک «کشتار کاتین» Katyn است. در این کشتار به فرمان شخص استالین تمامی «بورژوازی» لهستان، از سیاستمداران تا افسران ارتش و از هنرمندان تا دانشمندان، در منطقۀ «کاتین» به قتل رسیدند و در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند، بدین هدف که با نابودی آنان، خطر برقراری دوبارۀ کشور و حکومت لهستان از میان برود. برخی از این گورها به سال 1943 م. کشف شد اما روزنامۀ حزبی شوروی به نام «پراودا» (حقیقت!) این جنایت را قاطعانه به نازی‌ها نسبت داد و این دروغ را نیز «همگان» باور کردند. راز جنایت مزبور برای نیم سده پنهان ماند، تا آنکه میخائیل گورباچف پس از فروپاشی شوروی (1990 م.) بدان اعتراف کرد و از ملت لهستان پوزش خواست. تا به حال 25400 قربانی این کشتار گروهی شناسایی شده‌اند!

پس از تقسیم لهستان همکاری دو رژیم گسترش بسیار یافت، به حدی که از جمله سوخت ارتش نازی برای تسخیر اروپای غربی از روسیه شوروی خریداری گردید. البته این همکاری برای چپ‌ها چنین توجیه شد که شوروی برای رسیدن به آمادگی رزمی برای نبرد با «فاشیسم» به زمان نیاز داشت، که با این قرارداد تأمین شد؛ درحالی‌که دو سال بعد، از روز روشن‌تر بود که استالین از حملۀ ارتش آلمان به خاک روسیه به کلی غافلگیر شد و شاهد همین‌که متجاوزان بدون برخورد با مقاومتی چشمگیر تا مسکو و لنینگراد پیشروی کردند و استالین مجبور شد برای حفظ اقتدار خود، از جمله ژنرال دمیتری پاولوف، فرمانده جبهه غرب، را همراه هشت ژنرال دیگر تیرباران کند.

بازسازی آرایش نظامی و پیروزی در استالینگراد نقطه عطف جنگ جهانی دوم بود، که در پی آن ارتش سرخ از شرق و نیروهای آمریکایی و انگلیسی از غرب ارتش هیتلر را تا سقوط نهایی برلین عقب راندند؛ با این تفاوت که وابستگان به ارتش سرخ در پاسخ به تاکتیک «زمین سوخته» از سوی نازی‌ها، از هیچ‌گونه غارت و کشتار انتقام‌جویانه در مورد غیر نظامیان (آلمانی‌ها و همدستان نازی‌ها) در کشورهای اروپای شرقی خودداری نکردند. در این میان نکته دیگری که در رسانه‌های تبلیغی ناگفته مانده، این است که برعکس وابستگان به ارتش هیتلری که شدیداً از نزدیکی به زنان غیر آلمانی به دلیل «پستی نژادی» آنان منع شده بودند برای وابستگان به ارتش سرخ که در نظام و فرهنگ سوسیالیستی به عنوان «انسان تراز نوین» قلمداد می‌شدند تجاوز به «زنان دشمن» نشانۀ پیروزی بود و بنا به پژوهش‌های نوین تخمین زده می‌شود که این رویکرد ددمن‌شانه در بیش از دو میلیون مورد با قتل و یا خودکشی زنان توأم بوده است. (1)

اینجا مجال اشاره به جنایات جنگی ارتش سرخ و یا دیگر نیروهای درگیر در مرحله پایانی جنگ جهانی دوم نیست؛ اما این نکته اساسی را نمی‌توان نادیده

گرفت که استالین به بهانهٔ مبارزه با رژیم هیتلری در واقع تمامی اروپای شرقی از آلمان شرقی و لهستان، تا رومانی و اوکراین و از مجارستان و چکسلواکی تا یوگسلاوی و بلغارستان را عملاً ضمیمهٔ امپراتوری خود کرد و برای صدها میلیون مردمی که پیش از جنگ در کشورهای مستقل و آزاد زندگی می‌کردند، برای نزدیک به نیم سده فاشیسم جای خود را به توتالیتاریسم استالینی داد. صرف‌نظر از آنکه استالین کوشید هر جایی را که ارتش سرخ پیشروی کرده بود، از اتریش و یونان تا ایران و مغولستان، به طور کامل تصرف کند، و تنها در برابر تهدید اتمی ایالات متحد آمریکا ناچار به عقب‌نشینی شد.

بنابراین هرچند درست است که شوروی به نجات دنیا از سلطهٔ فاشیسم کمک کرد، در عین حال برای صدها میلیون مردم جهان همچون «طاعونی» بود که به جای «وبا» نشست و پیروزی بر فاشیسم را سرمایه کرد تا با تسلط کمونیسم آزادی انسان را در پای تبلیغاتی دروغین فدا کند.

نکتهٔ اهریمنی در این میان آن بود که هرچه در شرق و غرب دنیا در افشای جنایات هیتلری و زشت‌شماری افکار فاشیستی در رسانه‌ها بازتاب می‌یافت، غیرمستقیم برای تبلیغ نظام شوروی مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت و به جهانیان چنین القا می‌شد که «جنبش جهانی کمونیستی» از ویژگی‌هایی مخالف ویژگی‌های فاشیستی برخوردار است.

چنین تبلیغاتی در طول دستکم نیم سده نه تنها باعث پابرجایی «دیوار آهنین» و نظام توتالیترا استالین شد بلکه در دیگر کشورها نیز بخش بزرگی از نسل جوان را پذیرای تبلیغات «ضد فاشیستی» کمونیست‌ها کرد و به پردامنه‌ترین و وحشتناک‌ترین جنگ‌ها، کودتاها و خونریزی‌ها در تاریخ بشر دامن زد.

فروپاشی بلوک شرق این امید را برانگیخت که با افشاگری این دروغ، روسیه به سوی دموکراسی گام برخواهد داشت اما متأسفانه توهم «پیروزی بر

فاشیسم» کماکان به صورت محور ناسیونالیسم روسی و انگیزه بازگشت به امپراتوری روسیه برقرار است، چنانچه امروزه نیز تبلیغات روسی هدف حمله وحشیانه پوتین به اوکراین را «نابودی نازی‌ها» در این کشور جلوه می‌دهد و ظاهراً این دروغ بزرگ هنوز مورد تأیید بخش بزرگی از مردم روسیه است!

مردم روسیه که در آرزوی آزادی برای فروپاشی نظام کمونیستی کوشیدند، نه تنها از تحکیم دموکراسی پشتیبانی نکردند، بلکه به پیدایش دیکتاتوری نوینی کمک نمودند. برای درک این پدیده شگرف که در بسیاری از دیگر کشورها از جمله خود ایران نیز رخ داده است باید باز هم به هانا آرنه بازگشت که درباره پیامد دروغ‌پردازی اجتماعی نوشت:

«هنگامی که مدام به مردم دروغ می‌گویند، نتیجه این نیست که آنان این دروغ‌ها را باور می‌کنند بلکه این است که دیگر هیچ‌کس به هیچ چیز باور ندارد. چنین مردمی قربانی باورهای دروغین خود هستند و دیگر تفاوت میان حقیقت و دروغ را تشخیص نمی‌دهند. با چنین مردمی، شما هر کاری بخواهید می‌توانید بکنید.» (2)

برای تمرین اندیشه‌ورزی می‌توان دروغ‌های ملاها در آستانه انقلاب اسلامی و در درازای حکومت‌شان تا امروز را برشمرد، تا روشن شود، چرا از یکسو حکومت اسلامی دروغ‌گوترین رژیم در تاریخ بشر شناخته شده و از سوی دیگر ایرانیان تا بحال از سرنوشت‌اش ناتوان بوده‌اند. آنگاه این سخن هانا آرنه را می‌توان بخوبی درک کرد، که پافشاری بر راستی بزرگترین عمل انقلابی ممکن است.

Helke Sander, BeFreier und Befreite: Krieg, (1)
.Vergewaltigung, Kinder, 2008

Hannah Arendt, Legitimität der Lüge in der Politik, Piper(2)

هزینه ی فزاینده سرکوب (اصفهان و معلمان)



جاماسب سلطانی

هر حکومتی بر پایه ی دو گونه قدرت استوار است: قدرت سخت و نرم. اولی به معنای توان اقتصادی و نظامی حکومت است برای به کرسی نشاندن فرمان و منافع خود، دومی برآمده از توان معنوی آن حکومت می باشد و وابسته به میزانی که بتواند مردم را (یا در روابط بین الملل دیگر حکومت ها و بازیگرانش) با سیاست های خود همراه کند. به عبارتی دیگر، قدرت سخت یعنی فرمانروایی حکومت و قدرت نرم یعنی فرمانبرداری مردم.

این فرمانبرداری به نوبه ی خود وابسته است به میزان همخوانی مبانی حکومت با:

(۱) ریشه های فرهنگی و تاریخی آن ملت،

(۲) نظام ارزش های سیاسی مردم،

(۳) میزانی که سیاستگزاری های حکومت با این ارزش ها همخوانی

داشته باشد و

۴) اندازه ای که این سیاستگذاری ها در راستای برآوردن منافع ملت به کار بسته شوند.^[1]

بنابراین، قدرت سخت یک نیروی وادارکننده ای است که از زور بر می خیزد و قدرت نرم نیروی انگیزشی است که وابستگی به مشروعیت حکومت دارد. مانند پدر یا مادری می ماند که نخست با راهنمایی، سپس با تذکر و اخم، و در نهایت با تنبیه می کوشد تا رفتار فرزندشان را به فرمان خود در آورد.

روشن است که جمهوری اسلامی تمامی قدرت نرم خود را از دست داده است؛ همخوانی مبانی حکومت اسلام گرا با جامعه ی ایران با وجود گذشت دهه ها سال و رشد سکولاریزاسیون^[2] بسیار کاهیده شده و یک گسست بزرگی میان مردم و حکومت در زمینه ی اسلام مداری بوجود آورده است؛ در عین حال، دشمنی حکومت با تاریخ و فرهنگ پیش از اسلام ایران بر این گسست بیشتر و بیشتر دامن زده است. علاوه بر آن، مبنا قرار دادن شریعت در قانون اساسی و قوانین عرفی دیگر هیچ پایگاه اجتماعی نزد اکثریت مطلق مردم ایران باقی نگذاشته است. سیاست گذاری های شیعه زده در سطح کلان کشوری و بین المللی هم دارای پشتیبانی جامعه نمی باشند. گمان نمی کنم که نتیجه گیری عجیبی باشد وقتی بگوییم که اسلام سیاسی نزد عموم مردم ایران کاملاً ورشکسته شده است.

اما بعد چهارم قدرت نرم که مربوط به برآوردن منافع ملی است. از فاجعه ای که دشمنی با آمریکا و اسرائیل ستیزی کورکورانه ی جمهوری اسلامی برای اقتصاد و منافع ملی ایران به بار آورده، می گذرم چون بر همگان روشن است. ولی نتیجه اش از دست دادن بخش مهمی از مشروعیت برای حکومت بوده و هست. هیچ ملتی انزوا و تحریم را بخاطر دشمنی های ایدئولوژیک بر نمی گزیند ولی به هر حال منافع ملی یک کشور از این ابعاد گسترده تر است و مشروعیت حکومت نیز از ایجاد زیرساخت های اقتصادی و اجتماعی، برقراری امنیت و پاسبانی از تمامیت ارضی آن کشور بر می آید. کارنامه ی نظام اسلامی در این زمینه ها چگونه است؟

طبیعتاً جمهوری اسلامی در این ۴۳ سال توانسته زیرساخت های مهم اقتصادی را ایجاد کند و آنهایی را که موجود بوده گسترش دهد. این را نمی توان منکر شد، اما مسئله اینست که در قیاس با رشد

کشورهای دیگر (ترکیه، امارات، کره جنوبی و...) رشد ایران در دوران جمهوری اسلامی رنگ می بازد، خصوصا اگر کاهش سرانه ی درآمد ملی را هم در نظر بگیریم. حتی مهمتر، ناکارآمدی در مدیریت سیاسی و اقتصادی کشور و زیان های ناشی از تحریم ها و انزوای بین المللی، اجازه ی بهره برداری درست از همین پیشرفت ها را هم نمی دهد. نتیجه اش عقب ماندگی در توسعه کشور، ژرفایش شکاف اجتماعی، و فرار مغزها و سرمایه های مالی و مردمی از کشور بوده. ناکارآمدی در مدیریت آب و برق و دیگر زمینه ها، به رنگ باختن هرچه بیشتر این دستاوردها دامن زده است. بطور مثال، نادانی در سدسازی های بی رویه و پروژه های نابخردانه و غیرمسئولانه ی انتقال آب، پیشرفت در سدسازی را نه تنها در افکار عمومی بی اهمیت کرده بلکه سراسر زیان آور نشان داده. پیشرفت در زمینه ی هسته ای، همان گل سرسبد جمهوری اسلامی، چه اهمیتی در افکار عمومی می تواند داشته باشد وقتی مردم همچنان از بی برقی رنج می برند و این صنعت بجای برق، تحریم های فلج کننده و سایه ی جنگ به ارمغان آورده؟ سخن را کوتاه کنم: ایجاد زیرساخت های اجتماعی و اقتصادی نیز اعتباری برای جمهوری اسلامی نزد مردم ایران (دیگر) نمی خرد.

می رسیم به برقراری امنیت و پاسبانی از تمامیت ارضی کشور: این دو بهانه ای بود که جمهوری اسلامی با استفاده از آن اعتراضات مردم را در گوشه و کنار کشور سرکوب می کرد با این ادعا که این اعتراضات در استان های مرزی کشور توسط تجزیه طلبان و اربابان خارجی شان اداره می شوند و در سایر استان ها نیز این "اغتاشگران" است که دست به آشوب و نابودی اموال عمومی میزنند. اگر نه برای عموم مردم، حداقل برای اقلیت قابل توجهی این توجیهات قانع کننده بوده و سرکوب حکومت را تا حدی مشروع نگاه می دارد. اعتراضات اصفهان و معلمان این بهانه ها را، و همراه با آن این مشروعیت ته مانده را، از جمهوری اسلامی گرفت.

اگر حکومت به ناحق برچسب جدایی طلب بر اعتراضات سالم و مشروع مردم خوزستان می زد، تصویری را برای بخشی از مردم که همچنان بیننده ی صدا و سیما هستند ایجاد کرده بود که برخورد حکومت با این اعتراضات بحق است. جمهوری اسلامی بسیار ماهرانه با این کارت جدایی طلبی بازی می کند. در عین حال حکومت با به خشونت کشیدن اعتراضات و تخریب عمدی اموال عمومی بدست عناصر خویش، همواره و بی شرمانه کوشیده تا یک پایه ی دوم استدلال برای سرکوب دست و پا

کند. اما هر دو این برچسب ها نه به معترضان اصفهانی می خورد نه به معلمان بی نوا. اصفهانی ها که در مرکز ایران هستند و کوچکترین ارتباطی با جدایی طلبی ندارند. بنابراین، این کارت همیشگی توجیه سرکوب پیشاپیش سوخته بوده. می ماند اغتشاش و تخریب اموال عمومی. برای یک هفته ی تمام مردم بزرگوار اصفهان، و نیز چهارمحال و بختیاری، آن چنان فرهنگ و شکیبایی و مدنیت از خود به نمایش گذاشتند که به سختی همتای آن را حتی در اعتراضات مدنی کشورهای غربی می شود پیدا کرد. علاوه بر دوری از خشونت، معترضان بر بستر خشکیده ی زاینده رود بست کرده بودند و هیچ اموال عمومی در نزدیکی نبود که عوامل حکومت آن را به آتش بکشند و بهانه کنند. پس از چند روز و از ناچاری، حکومت بهانه سازی مبتنی بر خشونت از سوی معترضان کرد ولی در این زمینه بطور آشکارا شکست خورد. نتیجه اش، در افکار عمومی و میان همان اقلیت صدا و سیما بین، سرکوب بی رحمانه و نامشروع مردم بود. تصاویر سرهای شکسته و چشمهای ساچمه خورده ی پیرزنان و پیرمردان اصفهانی ضربتی به آن پس مانده ی مشروعیت جمهوری اسلامی در افکار عمومی زد که هیچ پروپاگاندای خارجی نمی توانست وارد کند.

همچنین سرکوب معلمان که یکی از فهیم ترین و اهل گفتگو ترین بخش های هر جامعه ای هستند و بنا بر تعریف نه برچسب جدایی طلبی بهشان می خورد نه اغتشاش، میخ آخر را بر تابوت مشروعیت حکومت زد، حتی نزد پشتیبانانش. حمله ی نیروی انتظامی و زد و بند معلمان، برای محافظه کار ترین قشر جامعه ایران هم غیر قابل قبول است.

اینست هزینه ی فزاینده ی سرکوب که معلمان و معترضان اصفهانی بر جمهوری اسلامی تحمیل کردند. برآیند این رخدادها رودرویی حکومت و ملت است که روزانه بر تمام آحاد جامعه روشن تر می گردد و حکومت تنها با سر نیزه، همان قدرت سخت، و کاملاً تهی دست از هرگونه مشروعیت و قدرت نرم، بر یک پا ایستاده. اما چنین سرکوب بارز و برهنه ای رفته رفته کارکردش را از دست می دهد، امری که از آبان ۹۸ به این سو آشکار شده: پس از آن سرکوب خونین و سنگین، تعداد اعتراضات بیشتر و فاصله ی بین شان کمتر گشته است. همین تابستان اعتراض و سرکوب در خوزستان را داشتیم، سپس اعتراض و سرکوب در اصفهان، یک هفته بعد اعتراض و سرکوب معلمان. این در حالی است که امروز معلمان اعلام کرده اند که علی رغم تهدید حکومت و علی رغم تصویب یک لایحه ی پوشالی در مجلس که اصطلاحاً

قرار است به نفع معلمان باشد، پنجشنبه دوباره در خیابان اعتراض خواهند کرد، آن هم در هشتاد شهر.

روشن است که جمهوری اسلامی بر یک پای ضعیف می‌لنگد و تنها یک ضربت رهبری شده می‌خواهد تا برافتد. به دست ایرانیان، از برای ایران.

جاماسب سلطانی

۲۴ آذر ۱۴۰۰

^[1] برای مطالعه در مورد قدرت نرم کتاب آقای جوسف نای (Joseph Nye 2004) بنام "قدرت نرم: ابزار موفقیت در سیاست جهانی" (Soft Power: the Means to Success in World Politics) را پیشنهاد می‌کنم.

^[2] منظور از سکولاریزاسیون روند کاهش باورمندی جامعه به مذهب است، نه منظور به مدل حکومت سکولار.

مقاله برگرفته از سایت ایران‌لیبرال

مرحله کنونی مبارزه در ایران



فرامرز دادور

در میان جنبش چپ در مورد چگونگی گذار به سوسیالیسم نظرات متنوع وجود دارد. بر اساس واقعیات موجود در جهان و ایران، روشن است که مسیر سیاسی در جهت ایجاد مناسبات عاری از ستمهای اقتصادی و اجتماعی، مملو از پیچ و خمهای فکری، سیاسی و عملی میباشد. گذشته از اینکه مناسبات اقتصادی سرمایه داری در ابعاد گوناگون آن در جهان چگونه تغییر انقلابی یافته و خصلت استثمار مبتنی بر جذب ناعادلانه ارزش اجتماعی تولید گشته از سوی کارگران و زحمتکشان بوسیله صاحبان سرمایه و ثروت، به چه شکلی محو گردد و اینکه سرانجام خود مردم در اشکال مستقیم و از طریق تجمعها و کمونهای تشکیل یافته محلی و سراسری چگونه بتوانند نتایج حاصله از فعالیتهای اقتصادی را برای نیازهای آتی و در سطح وسیع برای هزینه های عمومی، کاملاً دمکراتیک تخصیص دهند؛ چالش مهم دیگری نیز حضور دارد و آنهم اینکه آیا ایده های سیاسی و اجتماعی مترقی و برابری طلبانه در میان توده های مردم در نفی سرمایه داری و برای اقدامات عملی در جهت سوسیالیسم، در چه سطحی، در میان چه بخشهایی و چگونه اعتلا میابند.

موضوع عمده در برابر جنبش چپ این است که ایجاد سوسیالیسم تنها به الغای تدریجی قانون ارزش و کار مزدی و ایجاد مناسبات کمونی تولید-توزیع-مصرف (تمرکز بر مبادله ارزش مصرف و کار مستقیم) ختم نمیشود، بلکه در مرحله اولیه بعد از پیروزی انقلاب، فراهم

آوری بلافاصله نیازهای عمومی مانند مواد غذایی، درمان، مسکن، آموزش و حمل و نقل بطور مجانی و یا با نازلترین مخارج و همچنین استقرار کنترل و خود مدیریت اقتصادی و خودحکومتی سیاسی بر پایه برنامه ریزی دمکراتیک و متکی بر همبستگی عمومی، نیز حیاتی هستند. یک استراتژی سوسیالیستی نیازمند است که با توانمند تر نمودن ظرفیتهای و مشارکت مستقیم توده ها در نهادهای محلی و سراسری حکومتی (ب.م انجمنها، شوراهای، کمونها و تعاونیها) در راستای دمکراتیک و اجتماعی نمودن اقتصاد و بویژه بهبودی محیط زیست حرکت کند. سوال این است که آیا انتظار میرود که ابتدا یک انقلاب گسترده و رادیکال توده ای رخ داده و بلافاصله تحت رهبری فعالان سوسیالیست، مناسبات اقتصادی و اجتماعی تحت سازماندهی غیر سرمایه داری و در راستای ایجاد مالکیت و کنترل اجتماعی و دمکراتیک بر فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی قرار گیرد و یا اینکه تغییرات بگونه ای دیگر رخ خواهد داد.

اینجا نظر بر این است که با توجه به پیچیدگیهای اجتماعی و فرهنگی و مقاومت از سوی قدرتهای ارتجاعی داخلی و خارجی در این عصر، به احتمال زیاد تحولات رادیکال اجتماعی و اقتصادی در دنیا، بطور ناگهانی و همزمان انجام نخواهد گرفت. بلکه، سمتگیری سوسیالیستی با محتوای طبقاتی و سازماندهی متفاوت اقتصادی در مقابله با منافع انباشت گرانه سرمایه داران و نهادهای دولتی و امنیتی آنان و در عوض برای نیل به نیازهای همگانی و ایجاد جامعه ای بدون ستم و استثمار اقتصادی و اجتماعی، تنها در یک پروسه آکنده از وجود آمادگی وسیع فکری و ارتقاء در همبستگی بین فرایندهای متنوع ذهنی (جنبشهای کارگری و مردمی) و ایجاد ارتباطات ارگانیکی بین عوامل عینی در جامعه، عملی میگردد. در صورت وجود دمکراسی واقعی مبتنی بر انتخابات غیر متمرکز در سطوح شوراهای و انجمنهای شهر و ده، در قالب ظرفیتهای متنوع و انتخاب شده مردمی است که خواسته ها و ابتکارات اکثریت توده ها عملی میگردد.

بر این اساس، رویش سیاسی و فرهنگی در میان طبقه کارگر و توده های زحمتکش و محروم میبایست نه فقط در راستای توجه به بهبودی شرایط فردی و خانوادگی آنها بلکه در جهت تقویت شرایط اقتصادی و اجتماعی برای عموم کارگران، زحمتکشان و محرومان و از جمله ارتقاء در حداقل دستمزد (در ایران حداقل 9 میلیون تومان) در مقابل خط فقر حداقل 12 میلیون تومانی و همچنین پیشرفت تحول

فکری در راستای اتخاذ راهکارهای جدید برای ایجاد کنترل جمعی در محیط کار و همچنین استقرار نظارت دمکراتیک بر کل مناسبات و اموال عمومی در جامعه صورت گیرد. ولی، واقعیت این است که گرایش به این گونه تحولات فکری و اجتماعی هنوز در میان اکثریت مردم، همزمان ایجاد نگشته و شیوع آن تدریجی خواهد بود. در واقع با اینکه اندیشه های آزادیخواهانه و عدالتجویانه در میان مردم بویژه جوانان رشد نموده، اما هنوز به سطح ایده های فراگیر توده ای که در کارکردهای سیاسی و اجتماعی انقلابی، بویژه در جوامع استبدادی مانند ایران تاثیر گذار باشند، نرسیده اند. هم اکنون در ایران، با اینکه اکثریت مردم خواهان گذر از نظام فعلی هستند اما بخاطر نبود یک اپوزیسیون منسجم سراسری دارای برنامه و پراکنده بودن مبارزات از سوی جنبشهای مردمی، نه فقط آمادگی فکری در بخش رادیکال جنبش برای حرکت هدفمند بسوی سوسیالیسم ایجاد نگشته بلکه حتی تحرک وسیع توده ای جهت برچیدن جمهوری اسلامی و استقرار دمکراسی سیاسی نیز در سطح ممکن شکل نگرفته است.

در واقع، با توجه به وجود جنگ های خانمان سوز ناشی از تجاوزات امپریالیستی، سرکوبهای داخلی از سوی رژیم های ارتجاعی در برابر مقاومت و اعتراضات وسیع مردم و نتیجتاً آسیبهای جدی بر زندگی میلیونها انسان در منطقه و البته وجود بحرانهای فاجعه آور اقتصادی/اجتماعی و در سال گذشته پاندومی ویروس کرونا؛ بیم و هراس مردم از بروز شرایط وخیمتر یکی از عوامل جدی در برابر ظهور قیام توده ای و میلیونی در ایران میباشد. سرکوب خونین خیزشهای مردمی در دی ماه 96 و آبان 98 نیز تا حدی به شروع حرکتهای شورشی ترمز زده است. با این وجود، اعتراضات وسیع کارگران و بازنشستگان علیه تعویق در پرداخت دستمزدها و مزایا، نبود ایمنی اشتغال و روند چپاول ثروتهای مردمی از سوی حکومتگران و همدستان سرمایه دار آنها، هرروز در جریان است. بازنشستگان سالها است که پیاپی تجمع های اعتراضی در "کف خیابان" برپا نموده و برای اهدافی مانند همسان سازی حقوق و پرداخت به موقع دستمزد مبارزه میکنند. در واقع جنبش وسیع برای دمکراسی و عدالت اقتصادی/اجتماعی مجموعه ای از کارزارهای آزادیخواهانه و عدالتجویانه را بطور پراکنده بجلو میبرد. اما جنبش آزادیخواه مردم هنوز پراکنده مبارزه میکند و به همگامی و اشتراک در عمل نیاز فراوان دارد.

رسول بدای کنشگر صنفی معلمان بدرستی بیان میکند که "در شرایط موجود تنها همبستگی معلمان، کارگران، دانشجویان و سلیر اقشار است که میتوانند در کشور تغییرات اساسی ایجاد کنند" (کمیته عمل سازمانده کارگری-9 اسفند 1399). سالهاست که جنبش آزادیخواه مردم با طرح مطالبات صنفی و دمکراتیک مبارزات خود را بطور پراکنده ادامه میدهد. در سال 97 در 140 شهر تجمعات اعتراضی انجام گردید. سرکوب حکومت در مقابل ایجاد تشکلهای مستقل مردمی تا حدی از همبستگی دمکراتیک بین طیفهای متنوع جنبشهای مردمی جلوگیری میکند. با این وجود مقاومت از سوی طیفهای فعال اجتماعی و از جمله زندانیان سیاسی ادامه دارد و از مبارزات برای "آزادی، دمکراسی، رفع تبعیض و نابرابری و احقاق حقوق انسان" پشتیبانی میگردد (نامه زندانیان سیاسی به مناسبت اعتصاب غذای سه روز اول امسال در اعتراض به سرکوب و کشتار حکومتی). اما واقعیت این است که موفقیت در مبارزه علیه رژیم فاسد و مستبد جمهوری اسلامی به وجود انسجامی از نیروهای سیاسی مردمی با مطالبات و اهداف مترقی و بدور از سیاستهای دول خارجی نیازمند است. مبارزات حق طلبانه میباید همزمان، سمتگیری علیه ارتجاع داخلی و مقاصد قدرتهای خارجی داشته باشد. در این رابطه است که شکلگیری اتحاد در میان اپوزیسیون با سنگلاخ هائی روبرو میباشد.

از یکطرف هستند نیروهائی که با اتکاء به تغذیه مالی و سیاسی از جانب نیروهای خارجی شکل گرفته اند. این جریانات با طرح اهداف کلی دمکراسی طلبانه و عدم خط کشی قاطع با گرایشهای سیاسی متوجه به غرب، دول عربی مرتجع و جریانات مدافع نظام موروئی؛ صفوف نیروهای مردمی را آلوده نگه داشته اند. از طرف دیگر بخشی از جریانات چپ و ناسیونالیست با عمده کردن خطر امپریالیسم و ارزیابی از نقش "مثبت" برای روسیه و چین، متاسفانه به نوعی خواسته یا ناخواسته با جمهوری اسلامی همگامی میکنند. از نظر برخی در میان آنها هر نوع تحول بسوی دمکراسی و استقرار حقوق بشر و جمهوری اگر هنوز در چارچوب سرمایه داری انجام گیرد، حرکتی مترقی نیست. ازین دیدگاه بهتر است که اگر چشم انداز برای انجام یک انقلاب سوسیالیستی برهبری سازمان و یا حزب انقلابی (همانند بلشویسم) وجود ندارد، فعلا مناسب تر است که در زیر سلطه جمهوری اسلامی، در جوار روسیه و چین و در واقع در ضدیت با آمریکا و غرب باقی ماند. این یک گرایش بسیار انحرافی و در ضدیت با فرایندهای مترقی و انسانی میباشد. البته ایده نادرست دیگری شرایط عینی و ذهنی را هم اکنون برای پیروزی یک انقلاب

سوسیالیستی مناسب ارزیابی نموده تمامی جریان‌ات دیگر را که حتی تحول بسوی دموکراسی سیاسی را نیز مترقی میدانند به مثابه متحدان بورژوازی محکوم میکند. اما واقعیت چیز دیگریست.

هم اکنون جنبش‌های مردمی و از جمله جریان‌ات کارگری، معلمان، کارمندان، بازنشستگان، دانشجویان و مدافعان حقوق زنان، هم جنس گرایان، طرفداران محیط زیست و بیکاران به اشکال مختلف مبارزات خود را علیه سرکوب‌های حکومتی، خصوصی سازی، اختلاس‌های متنوع و برای مطالبات دموکراتیک و صنفی بجلو می‌برند. برای بسیاری از آنها ایجاد تشکلهای مستقل و بطر مشخص "ایجاد یک شورای همکاری میان بخش‌های مختلف" در میان توده نه‌ای کارگری، زحمتکش و محروم حیاتی بنظر میرسد (بیانیه 6 اردیبهشت 1400 از سوی 15 جریان کارگری و مردمی).

اما ظهور این نوع مطالبات عمدتاً بر مبنای تجارب تاریخی در میان جنبش‌های کارگری و زحمتکشان صورت می‌گیرد و با توجه به واقعیتهای عینی محدودیتهای خود را در طرح چشم اندازها دخالت میدهد. بسیاری از خواسته‌های ذکر گردیده و از جمله اعتراض به نازل بودن دستمزدها و نبود امنیت شغلی دغدغه بخش غالب مردم است و بنظر میرسد که وظیفه اصلی در مقابل جنبش مردمی، بویژه جریان‌ات کارگری، غلبه بر وجود پراکندگی در صفوف آنها میباشد. طبیعی است که در میان جنبش کارگری اختلاف نظر است و لزوماً همگان چاره را در عبور از سرمایه داری نمیبینند. واقعیت این است که تشکلهای سیاسی و اجتماعی مردمی و از جمله نهادهای اتحادیه‌ای و سندیکاهی میتوانند که بدون مجهز بودن به تئوریهای سیاسی سوسیالیستی در عرصه‌های بسیاری فعالیت کنند. اینکه گرایش‌ات متفاوت نگرش‌ها و سیاست‌های مختلف را به عنوان راست و یا چپ رد نموده فلسفه سیاسی خاص خود را تبلیغ کنند نباید در مقابل دستاوردهای صنفی و دموکراتیک موانع ایجاد کنند. و مثلاً، ایده "رادیکالی" که فعالیت‌های صرفاً سندیکائی را "رفرمیستی" و در "خدمت به بورژوازی" ارزیابی نموده منتظر ظهور انقلاب سوسیالیستی در آینده نزدیک است، علیرغم انگیزه ضد استثماریش در واقع به مسیر پیشرفت تدریجی بسوی سوسیالیسم آسیب وارد میکند.

جنبش دموکراتیک و آزادیخواه مردم ایران خواهان گذر از نظام حاضر است اما در میان آنها تحلیل‌ها و نگرش‌ها در مورد سازماندهی اقتصادی و اجتماعی آینده متفاوت است. اما وجود اختلاف نظر برای فردای بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نباید از همگامی و همکاری

حول پایه ای ترین اصول سیاسی و اجتماعی و از جمله استقرار
بلافاصله مناسبات سیاسی جمهوری، لائیسیته و دموکراسی متأثر از
ارزشهای جهانی حقوق بشر جلوگیری نماید. در مقابل تلاشگران راه
آزادی و عدالت اقتصادی و اجتماعی در ایران رسالت عظیمی برای
ایجاد انسجام نظری و سیاسی وجود دارد.

فرامرز دادور

22 می 2021